

چالش‌های فمینیسم؛ تحلیل و نقد گفتمان ایدئولوژی‌های قرن بیستم

مه‌دی خلفخانی*

چکیده

از دید راقم این مقاله مهم‌ترین چالش زنان در قرن بیستم مسأله ظهور ایدئولوژی‌های سیاسی بوده است. اگرچه همه ایدئولوژی‌های سیاسی داعیه عدالت داشته‌اند در حال حاضر زنان سهم کمی را از عدالت خواهی و مهر ورزی ایدئولوژی‌های سیاسی داشته‌اند. البته این به معنی این نیست که ایدئولوژی‌های سیاسی به نفع مردان عمل نموده‌اند. مردان نیز سهم عدالت خواهی ایدئولوژی‌های سیاسی را با تبعید، اعدام‌ها و حبس‌ها دریافت نموده‌اند. علت محرومیت زنان از دسترسی به حقوق در ایدئولوژی‌های سیاسی موضوع اساسی این مقاله را تشکیل می‌دهد. نویسنده به‌عنوان مفروض کار خود معتقد است که ایدئولوژی‌های سیاسی به‌صورت ذاتی دارای جنبه‌های پارادوکسیکال هستند. تمامی ایدئولوژی‌های سیاسی واجد ویژگی نشانگی هستند. این موضوع مانع اساسی دو سویه شدن گفتمان در ایدئولوژی‌های مورد پژوهش این تحقیق می‌گردد. از این روی در این تحقیق با مورد پژوهشی انجام شده سعی شده است که نشان داده شود که چگونه ایدئولوژی‌های سیاسی در عمل به مانع جدی پیشبرد حقوق زنان تبدیل شده‌اند.

کلید واژه‌ها

فمینیسم، حقوق زنان، ایدئولوژی‌های سیاسی، خاصیت نشانگی، فاشیسم، لیبرالیسم، کاپیتالیسم، آزادی، شهروندی.

mkhalafkhani@iau-garmsar.ac.ir

* عضو هیات‌علمی و استادیار علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرمسار

مقدمه

نقش ایدئولوژی‌های سیاسی در توسعه حقوق زنان به شکل متعارض و پارادوکسیکالی دیده شده‌اند. ایدئولوژی‌های سیاسی نقش مبهمی را در توسعه حقوق و نقض آن ایفاء نموده‌اند. این مقاله بر جنبه‌ی سلبی ایدئولوژی‌های سیاسی متمرکز شده است. این موضوع به معنی رد تأثیرات ایجابی ایدئولوژی‌ها در توسعه حقوق زنان و مردم سالاری نیست. نگارنده مقاله باور دارد که ایدئولوژی‌های سیاسی اگرچه به‌منظور پاسخ به سؤالات جدید پیش آمده توسعه یافته‌اند، ولی به دلایل زیادی واجد ویژگی‌های خاصی هستند که آنها را دچار تناقض کارکردی نموده است. نویسندگان در این مقاله بر اساس رویکرد مکتب سالگشت فرانسوی فرناند برودلی و با تمرکز موضوعی به ایدئولوژی‌های سیاسی بر آن است که نقش‌های متناقض نمای ایدئولوژی‌های سیاسی و نقش آنها را به‌عنوان مانع اساسی برای توسعه آزادی‌های سیاسی و حقوق شهروندی و حقوق بشر تشریح نماید. در این مطالعه نویسندگان نشان می‌دهد که ایدئولوژی‌های سیاسی از لحاظ ذاتی میل شدیدی به تقلیل‌گرایی دارند. تقلیل‌گرایی شدید در ایدئولوژی‌ها موجب قبض حقوق زنان شده و مانع اساسی ایجاد پارادایم و جنبش‌های سیاسی مستقل فمینیستی شده است. خاصیت نشانگی در ایدئولوژی‌های سیاسی آنها را از درون دچار چالش‌های جدی برای برقراری عدالت می‌نماید. این ویژگی ضمن ممانعت از ایجاد رابطه دو سویه متکثرانه (پلورالیستی) به عنوان پیش شرط‌های گفتمان و رفتارهای دموکراتیک، موجب تقلیل ارزش‌های گروه‌های متعدد از لحاظ زبانی، جنسیتی، نژادی، فرهنگی و اعتقادی در ارزش‌های که واقعیت محسوب می‌گردند می‌شود.

گفتار اول: تعریف مفاهیم

الف) درباره ایدئولوژی‌های سیاسی

در مورد تعریف ایدئولوژی نظر واحدی وجود ندارد و از این روی با انبوهی از تعاریف و آشفتگی در تعاریف مواجه هستیم دارد. جالب اینکه برای هر نظریه‌ای هر آنچه یک معرفت است برای دیگری ایدئولوژی است و برعکس به همین سبب مارکس خود را دانشمند و آدام اسمیت را ایدئولوگ می‌دانست. لیبرال‌ها مارکس را ایدئولوگ و آدام اسمیت را دانشمند می‌دانستند. به هر حال در مورد تعریف ایدئولوژی‌های سیاسی دو سنت سیاسی متعارض توسعه یافته‌اند که می‌توان از آنها به‌عنوان سنت مارکسیستی و سنت غیر مارکسیستی نام برد.

نمایندگان سنت مارکسیستی را کارل مارکس، لنین، لوئی آلتوسر، گرامشی، مکتب فرانکفورت (مارکوزه، هابرماس) تشکیل می‌دهند. مارکس ایدئولوژی را چون افکار غلطی که داد و ستدهای مادی به فاعل‌های اجتماعی تلقین می‌کند تعریف می‌کند. از دید لنین ایدئولوژی نظام‌های فکری و نظریه‌هایی هستند که طرفین مبارزه طبقاتی در جنگ علیه همدیگر از آن استفاده می‌کنند. البته ممکن است بعضی از آنها درست یا کم و بیش نادرست باشد، اما مهم فایده‌ی آنها است و فایده آنها هم الزاماً به درجه درستی آنها وابسته نیست. علاوه بر این هر طبقه‌ای ایدئولوژی خود را دارد. آلتوسر ایدئولوژی را یک نظام (با منطق و دقت خاص خود) صوری (تصویرها، اسطوره‌ها، ایده‌ها یا مفاهیم) می‌داند که موجودیت و نقشی تاریخی در متن جامعه‌ای معین دارد. بدون اینکه در مسأله روابط یک علم با گذشته (ایدئولوژیک) اش وارد شویم می‌گوییم که ایدئولوژی به‌عنوان نظام صوری، از علم به سبب تسلط کارکرد علمی - اجتماعی‌اش بر کارکرد تئوریک (یا کارکرد شناختی) اش متمایز می‌گردد. در هر جامعه‌ای به یک فعالیت اقتصادی پایه یک سازمان سیاسی و اشکالی از ایدئولوژی (مذهب، اخلاقیات، فلسفه و نظر آنها) بر می‌خوریم. بدین ترتیب ایدئولوژی به شکل اندام‌وار، جزء هر نوع کلیت اجتماعی است. جوامع انسانی ایدئولوژی را به‌عنوان عنصر و فضایی ضروری برای تنفس و حیات تاریخی خود به وجود می‌آورند (بودن، ۱۳۷۸: ۳۷).

در مقابل سنت مارکسیستی، سنت غیر مارکسیستی توسط افرادی چون ریمون آرون، ادوارد شیلز، گیلفورد گیرتز، پارسونز ارائه شده‌اند. ریمون آرون در کتاب افیون (تریاک) روشنفکران می‌نویسد که ایدئولوژی‌های سیاسی خوشبختانه اغلب با پیشنهادهای ملموس و قضاوت‌های ارزشی در هم آمیخته‌اند و چشم‌اندازی از جهان را توصیف می‌کند و اراده‌ای معطوف به آینده‌اند. مستقیماً با درست و نادرست سروکار ندارند و حتی به سلیقه‌ها تعلق ندارند. فلسفه آخرین و سلسله مراتب ترجیحات مستلزم گفت گو است نه رد و تایید. تحلیل وقایع حالیه یا پیش‌بینی وقایع آینده با حرکت تاریخ و شناختی که ما از آن به‌دست می‌آوریم تغییر می‌کند. تجربه کم کم ساختارهای عقیدتی را تصحیح می‌کند (همان: ۳۶).

ادوارد شیلز در کتاب ایدئولوژی خود، ایدئولوژی را نوعی از نظام‌های اعتقادی مثبت و هنجاری می‌داند (همان تمایز بین قضاوت‌های عینی و ارزشی) که در تمام جوامع بشری شکوفا می‌شوند. در مقایسه با جهان‌بینی‌ها، ایدئولوژی‌ها با خصلت صراحت فرمول‌بندی‌هایشان مشخص می‌شوند، اما ضمناً در مقابل نوآوری بسته‌تر، سخت‌تر و مقاوم‌تر هستند. جنبه‌های

عاطفی در انتشار و دفاع از آنها قوی است و سرسپردگی همه جانبه و کاملی از پیروان خود می‌طلبند. ایدئولوژی از این جهت تکیه بر ساختارهای فکری یا ساختارمند شبیه دیگر نظام‌ها و جریان‌های فکری مثلاً (اگزیستانسیالیسم، پراگماتیسم یا ایده‌الیسم هگلی) هستند. لکن نظام‌ها و جریان‌های فکری از دو جهت با ایدئولوژی‌ها اختلاف دارند. اولاً نسبت به نوآوری بازترند و در ثانی از پیروان خود تسلیم کامل و بودن قید و شرط را نمی‌طلبند. از دید شیلز ایدئولوژی‌ها به سبب وضعشان نسبت به هشت ضابطه، با دیگر نظام‌های اعتقادی تفاوت دارند. این هشت مورد عبارت هستند از خصلت واضح تبیین آنها، تمایل به گرد آمدن به دور اعتقادی مثبت یا هنجارهای خاص، تمایل به تمایز با دیگر نظام‌های اعتقادی گذشته و حال، بسته بودن در مقابل نوآوری‌ها، خصلت ناشکیبایی دستورالعمل‌ها، خصلت عاطفی انتشار، الزام پیوستگی کامل و همه جانبه و مشارکت با دیگر نهادهایی که وظیفه‌شان تصویب و تحقق اعتقاد آنها است. از دید پارسونز، ضابطه اساسی در ایدئولوژی، انحراف از عینیت علمی است. پدیده‌ی ایدئولوژی وقتی سروکله‌اش پیدا می‌شود که تضادی میان اعتقادات و نتیجه‌گیری‌های صحیحی علمی وجود داشته باشد (همان: ۳۹).

آندرو هی وود دیدگاه‌های هر یک از ایدئولوژی‌ها و جریان‌های فکری در باره ایدئولوژی‌ها را به صورت ذیل خلاصه نموده است:

۱- لیبرال‌ها به‌ویژه در دوره‌ی جنگ سرد، ایدئولوژی را نظام عقیدتی تایید شده‌ای که مدعی است حقیقت را در انحصار خود دارد و غالباً این ادعای کاذب را دارد که جنبه علمی دارد تعریف می‌کنند. از این روی، ایدئولوژی ذاتاً سرکوبگر و حتی توتالیتر است نمونه‌های اصلی آن عبارتند از کمونیسم و فاشیسم؛

۲- محافظه کاران معمولاً ایدئولوژی را به مثابه تجلی استکبار خرد گرایی به شمار آورده‌اند. ایدئولوژی‌ها عبارتند از نظام‌های پیچیده‌ی تفکر که خطرناک یا غیر قابل اعتماد می‌باشند چرا که چون از حقیقت دور افتاده‌اند. از این روی اصول و هدف‌هایی را تعیین کردند که یا به سرکوب شدید می‌انجامد و یا دست نیافتنی‌اند در این راستا، سوسیالیسم و لیبرالیسم آشکارا جنبه‌ی ایدئولوژیک دارند؛

۳- سوسیالیست‌ها، به پیروی از مارکس ایدئولوژی را به‌عنوان مجموعه‌ای از عقاید می‌دانند که بر تضادهای طبقاتی سرپوش گذارده و بدینسان موجد آگاهی کاذب و عدم تحرک سیاسی در طبقات فرودست می‌شود؛

۴- فاشیست‌ها غالباً ایدئولوژی را مردود می‌شمارند زیرا آن را یک شکل از حد نظام مند شده، خشک و عقلانی شده فهم سیاسی می‌دانند که مبتنی بر علل مطلق است و نه اشتیاق و اراده. نازی‌ها ترجیح داده‌اند که عقاید خود را در قالب یک جهان بینی عرضه کنند نه به‌عنوان یک فلسفه نظام مند شده؛

۵- بوم‌گرایان^۱ گرایش دارند که تمامی آیین‌های سیاسی را به‌عنوان بخشی از یک ابر ایدئولوژی صنعتی کردن^۲ به شمار می‌آورند. از این رو، ایدئولوژی در اثر پیوند با انسان‌گرایی استکباری و اقتصاد صادرات مادی تباہ می‌شود. لیبرال‌ها و سوسیالیسم نمونه‌های بارز آن هستند؛

۶- بنیادگرایان^۳ متون کلیدی دینی را به مثابه ایدئولوژی به شمار آورده‌اند. با این دلیل که بنیادگرایان با آشکار کردن کلام وحیانی خداوند، برنامه ای را برای بازسازی اجتماعی عرضه می‌نمایند. از این روست که ایدئولوژی‌های غیر دینی را مردود می‌شمارند زیرا ایدئولوژی‌ها بر اصول دینی استوار نبوده و در نهایت فاقد بنیاد اخلاقی‌اند (هی وود، ۱۳۷۹: ۴۸-۴۷).

در مورد علل پذیرش و رواج ایدئولوژی‌های سیاسی هم دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. بعضی علت پذیرش ایدئولوژی‌ها را به‌دلیل وجود هسته‌هایی علمی در آنها که مقدمات پذیرششان را توسط گروهی از را فراهم می‌آورد می‌دانند. از دید بودن، رواج و گستره محبوبیت و نیز طول عمر ایدئولوژی‌ها به عواملی چون وجود افراد واسطه، میزان نیاز جامعه برای یافتن پاسخ به پرسش‌های بنیادین و همچنین همسویی پاسخ‌های یک ایدئولوژی با امیال و آرزوهای افراد وابسته است (همان: ۴۵).

ب) خاصیت نشانگی^۴ و تقلیل‌گرایی در ایدئولوژی‌های سیاسی

ایدئولوژی‌های سیاسی به‌دلیل ذات خود تقلیل‌گرا اند. در تمامی ایدئولوژی‌های سیاسی میل شدیدی برای تقلیل امور در خود وجود دارد. این موضوع به‌دلیل ادعای اغراق آمیز ایدئولوژی‌ها مبنی بر عام بودن و کل‌گرایی شدید آنهاست. البته مشکل اساسی ایدئولوژی‌های سیاسی بیشتر در سطح عملی است. در سطح نظری هیچ یک از این نظریات خود را خاص‌گرا و تقلیل‌گرا نمی‌دانند. در مقطع عملیات‌اند که چالش‌ها شروع می‌گردد. کارل پوپر، هانا آرنت، جی

1- Ecologists

2- Super ideology of industrialism

3- Fundamentalism

4- Property of signficaly

ال تالمون، برنارد کریک و نظریه‌پردازان پایان‌ایدئولوژی کاربرد و برداشت محدودی از ایدئولوژی دارند که شاید نمایانگر قسمتی از خاصیت نشانگی ایدئولوژی‌ها باشد. از نظر این گروه ایدئولوژی‌ها عبارتند از نظام‌های بسته تفکر که یا مدعی انحصاری حقیقتند و یا حاضر به تحمل عقاید و باورهای مخالف نمی‌باشند. از دید این گروه ایدئولوژی‌ها در حکم ادیان دنیوی هستند و یک خصلت انحصاری کردن قدرت و لزوم فرمانبرداری مردم در این ایدئولوژی‌ها در آنها وجود دارد (همان: ۳۹-۳۸).

گفتار دوم: چارچوب نظری

بحث و بررسی حقوق زنان به دلایل عمده‌ای چون توسعه و مشارکت در کانون مطالعات فرهنگی، مطالعات پست مدرن و پسااخترارگرا گرفته است. برای سالیان متمادی به دلیل تمرکز علم سیاست به قدرت، نهادهای سیاسی، حقوقی و بخش عمومی، مطالعات زنان در خارج از کانون اصلی مطالعات سیاسی قرار می‌گرفت. گرگور مک لین در کتاب خود تحت عنوان پلورالیسم در این زمینه می‌نویسد: در مورد این دیدگاه که علوم سیاسی، کثرت‌گرایی متعارف و ایده دژ نفوذ ناپذیر مردان با هم متناسب است، تردیدی وجود ندارد (مک لین، ۱۳۸۱: ۱۹).

اما در نتیجه تحولات ساختاری و نهادی انجام شده در سطح جهانی و به‌ویژه انقلاب صنعتی، رشد نظام سرمایه‌داری، پیروزی بلشویسم در روسیه و فاشیسم در آلمان، ایتالیا و رشد دموکراسی در قرن بیستم و بعدها دو جنگ بزرگ جهانی شاهد چرخش جدید در مطالعات علوم سیاسی به زمینه‌های فرهنگی و نرم‌افزاری شد و بسیاری از مباحث جدید و به‌ویژه زنان در کانون مطالعات سیاسی زنان قرار گرفتند. کارل دویچ در کتاب خود تحت عنوان سیاست و حکومت (چگونه مردم سرنوشت خودشان را تعیین می‌کنند) در این باره می‌نویسد: ما در عصر رشد امور سیاسی زندگی می‌کنیم. بسیاری از چیزهای که قبلاً در حوزه سیاست نبودند به عنوان مسأله سیاسی دیده می‌شوند. شهرهای ما تارهای از سیاست هستند. آبی که ما می‌خوریم، انرژی که مصرف می‌کنیم، هوایی که تنفس می‌کنیم، امنیت خیابان‌ها، بهداشت جمعیت، همه با مسأله تصمیمات سیاسی ما که در شهر، شهرداری و یا واشنگتن دی‌سی اتخاذ می‌گردد ارتباط دارند (Deutsch, 1980: 3).

در باب تعریف فمینیسم بایستی توضیح داد که فمینیسم در مفهوم حاضر به معنی جنبش سیاسی زنان است. این جنبش به دنبال ساماندهی نهضت زنان و به دنبال یافتن پاسخی به

سؤال اساسی ذیل است که چرا و چگونه مردان بر زنان سلطه یافته‌اند؟ چرا این سلطه پذیرفته شد و نتایج این هژمونی بر حیات سیاسی زنان چگونه بوده است؟ اصل اساسی اندیشه فمینیسم در بررسی عنصر جنسیت است. مفروض اساسی نهضت فمینیسم این است که مردان بر زنان به اشکال متفاوت سلطه یافته‌اند. از این روی فمینیسم به دنبال تبیین عوامل فرهنگی و ایدئولوژیک موثر بر تابع شدن زنان است و می‌خواهند نشان دهند که چگونه عوامل فرهنگی زمینه اساسی برای تابع شدن زنان را فراهم می‌آورد. در جوامع متفاوت، فمینیسم گاهی به عنوان مبارزه برای حقوق برابر بین زنان و مردان، گاهی برتری زنان بر مردان، گاهی تفاوت نهادینه عملکردهای سیاسی روزمره و حتی زنانگی و مردانگی معرفی شده است. علاوه بر این جنبش زنان در کنار تلاش برای خلق فرصت‌های عملی جهت تسهیل مشارکت زنان تلاش‌های دامنه داری را برای از بین بردن تصورات و کلیش‌های سنتی در مورد زنان را در کانون فعالیت‌های خود قرار داده است (دلپورتا و دیانی، ۱۳۸۳: ۱۱۷).

دوناتلا دلپورتا زایشگاه اساسی جنبش فمینیستی را در سازمان‌های چپ جدید می‌داند. از دید او جنبش فمینیستی تاکید کننده این پیش بینی مکتب شیکاگو است که جنبش‌های اجتماعی حاملان مهم تغییر هستند (همان: ۳۲۳).

با توجه به تعاریف فوق نظریات متعددی در باب فمینیسم توسعه یافته‌اند که می‌توان آنها را شامل جبر گرایی دیترمنیستی، نظریه پان فرهنگی، نظریه تقسیم حوزه عمومی و خصوصی و نظریه فرهنگی طبقه‌بندی نمود. از دید جبر گرایی دیترمنیستی، مسأله نابرابری زنان و جایگاه کم ارزش آنها در ذات مسائل ژنتیکی قرار دارد که مردان را به جنس مسلط تبدیل گردانده است. از این منظر، زنان به صورت طبیعی مرئوس و به این وضعیت رضایت می‌دهند. مبحث زیست‌شاختی عاملی بنیادین در توجیه نابرابر جنسیتی بوده است. از این دید ظرفیت زنان برای زایمان، شیر دادن و قدرت جسمانی کمتر آنها، تعیین کننده نقش زن‌ها برای حضور در خانه و تربیت فرزندان شد و علاوه بر آن، تصور این بود که آنها از مشارکت در حوزه عمومی ناتوان هستند. در این رابطه زیست‌شناسی و کالبد شکافی به کمک این نظریات آمد به نحوی که در دهه ۹۰ قرن بیستم، شاهد رشد دارونیسم اجتماعی به نفع تکامل طبیعی مردان هستیم. این نظریه در تبیین مسأله بی‌ارزشی زنان با چالش‌های بسیاری مواجه است که از جمله اینکه هر انسانی دارای جسم فیزیکی و غیر فیزیکی است که مانند هر عضوی از جامعه وارث یک سنت فرهنگی است. هر انسان از مادر متولد می‌گردد و در نهایت می‌میرد و همه دارای

منفعت در بقاء شخصی هستند و همچنین از فرهنگ اجتماعی نیز سود می‌برند (Landes, 1998:26).

در دیدگاه پان فرهنگی، وضعیت جنس دومی زنان به صرت سمبلیک به خاطر تشابهات وضعیت زنان با طبیعت و مردان با فرهنگ ارزیابی شده است. از دید این گروه، بین نقش و کارکردهای فرهنگ و طبیعت تمایزاتی وجود دارد. زن به عنوان قسمتی از طبیعت تلقی می‌گردند. از این دید، سرشت و جسم زنان به طبیعت نزدیک است، در حالی که مردان به فرهنگ نزدیک هستند و از این روی زنان را در مرتبه پایین و فرع بر مرد قرار می‌گیرند (Ibid:27). آنها معتقد هستند زنان به علل ذیل به طبیعت نزدیک هستند:

- ۱- به خاطر مسائل جسمی و کارکرد آن: فیزیک زنان به دلیل تشابه به ارگانیزم‌های زنده قابل تبدیل به زن، به طبیعت نزدیک است در حالیکه در مردان این مسأله وجود ندارد و این موضوع، مردان را به کار فرهنگی سوق می‌دهد (نقش مادری زن او را به طبیعت نزدیک می‌کند؛
- ۲- جسم و کارکرد زن، او را در نقش‌های اجتماعی کم اهمیت‌تری قرار می‌دهد که دارای اهمیت کم‌تری از فرایند فرهنگی مردانه است؛
- ۳- نقش‌های اجتماعی زنان به او ساختار روانی^۱ متفاوتی را داده که به طبیعت نزدیک‌تر است (Ibid:28).

این دیدگاه در کل معتقد به نزدیکی زن به طبیعت و مرد به فرهنگ است که نقش جنس دومی زنان را توجیه می‌نماید. نقش مادری در زن او را به طبیعت نزدیک‌تر می‌نماید. از نظر این نظریه، با توجه به نیاز جامعه به مشارکت زنان در فرهنگ در نهایت زنان جایگاه میانی را در میان فرهنگ و طبیعت کسب می‌نمایند. از دید طرفداران نظریه پان فرهنگی، نقش بازتولیدی (حاملگی) و شیر دادن به کودکان اغلب در مرکز جنسیت مؤنث قرار دارد، در حالی که مذکر بودن با توجه به تفاوت با مؤنث تعریف می‌گردد. نتیجه اینکه ارزش‌هایی که برای زنان حاصل می‌گردد چون ارزش تغذیه کردن، خدمت کردن است. در مقابل این موضوع برای مردان وجود ندارد و از این روی جای این موضوع را ارزش‌هایی چون رقابت، پیشرفت و دستاورد می‌گیرد. مسأله‌ی مهمی که قابل ذکر است این است که فعالیت و ویژگی خاص مردان از فعالیت‌ها و

1- Psychic structure

ویژگی زنان متفاوت نیست ولی برای آنها ارزش بیشتری در نظر گرفته شده است (مارش و استوکر، ۱۳۷۸: ۱۶۳).

کلید این نظریه این است که، جنسیت صرفاً مربوط به تقسیم بندی مذکر و مؤنث نیست بلکه اولویت مذکر بر مؤنث است در نتیجه ارزش‌هایی چون نگهداری و تغذیه و به وجود آوردن کودک بی ارزش و ارزش‌هایی مردانه با ارزش می‌گردند.

انسان‌شناسان فرا فرویدی چون مید معتقد هستند حرکت مردان برای موفقیت و دستاورد در پاسخ آنان به حق انحصاری زنان و مادر بودن نهفته است و معتقد هستند مردان به دلیل داشتن هویت امن و مرموز و کشف نشدنی و به سبب جدا بودن کم و زیاد از تجربه مادر بودن خود را با مردانگی دوری‌گزیننده تعریف می‌کنند. این مردانگی باید به‌طور مداوم ابراز گردد و نه تنها بر زنان بلکه بر مردان دیگر نیز تحمیل می‌شود. روان متفرق توضیح منطقی برای ویژگی سلسله مراتبی جنسیتی است. این نیاز می‌تواند این واقعیت را که مردان اغلب با جدا نگه داشتن عمدی زنان عرصه ویژگی‌ها و دستاوردهای مذکر گونه را تضمین می‌کنند توضیح داده شود. این نظریه در ظهور فمینیسم جدید و سیاسی نقش اساسی داشته است (همان: ۱۶۴).

نظریه تقسیم حوزه عمومی و خصوصی تمرکز خود را به تقسیمات انجام شده بین حوزه خصوصی و عمومی معطوف نموده‌اند که در این تقسیم بندی، زنان در حوزه خصوصی و عمدتاً داخلی قرار گرفته‌اند. این دیدگاه معتقد است تمامی فعالیت‌های غیر تغذیه‌ای^۱ ارزشمند و در حوزه عمومی قرار می‌گیرند. تمایز حوزه خصوصی و عمومی اساسی برای سیاست مذکر ساخت^۲ است. فمینیسم در این راستا به دنبال غلبه بر تبعیضاتی است که باعث جدا شدن زنان از حوزه عمومی شده است. از منظر جنسیتی، حوزه عمومی محصول جنسیت مذکر بود. این حوزه هم در تنظیم حوزه خصوصی از طریق قوانین، عرف و قدرت شخصی مردان در خانواده و هم در ساخت سازی موقعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مردان بازتاب ارزش‌هایی رقابتی و نابرابر بود. از دید آنها فرهنگ مسلط از طریق سکسیسم نفوذ می‌کند. در حالی که پدرسالاری در ابتدا به عنوان یک اصطلاح فمینیستی برای نشان دادن قدرت و سیاست مذکر انتخاب می‌گردد. زیرا این مفهوم به خوبی نشان دهنده ارتباط پیوسته سلطه مردان بر زنان و سلطه مردان بر دیگر مردان بوده است. ارزش‌های جنسیتی مؤنث در خارج از حوزه عمومی قرار داده

1- Non nutrition

2- Male-constructed

شده اما مردان و زنان هر دو باید برای آن هزینه پرداخت نمایند. از این روی وظیفه فمینیسم این است که خود را وارد حوزه عمومی نمایند (همان: ۱۶۷).

از دید فمینیست‌ها، حوزه خصوصی به هیچ وجه جدا از حوزه عمومی و مستقل از آن نیست. برای نمونه زندگی زنان از طریق وضع حقوقی زوجه‌ها، سیاست دولت درباره سرپرستی کودکان، تخصیص کمک هزینه‌های بیمه‌های اجتماعی، قوانین کار و تقسیم جنسی کار و قوانین مربوط به تجاوز جنسی، سقط جنین، آزار جنسی تنظیم و مشروط می‌شود. در کل، این گروه‌ها از فمینیست‌ها معتقدند قدرت در تمامی زمینه‌ها مشهود است و به دنبال ساختار شکنی در حوزه عمومی و خصوصی هستند (فرید من، ۱۳۸۱: ۴۸).

نظریه فرهنگی نیز به دنبال نقد عوامل فرهنگی است که موجبات دوگانگی جنسیتی شده است. سوآلی که مطرح می‌کنند این است که چرا در همه جوامع زنان در درجه پایین‌تری قرار می‌گیرند. از این دید هدف ارزیابی فرهنگی است. از نظر آنها عوامل زیادی چون ایدئولوژی فرهنگی، ابزار سمبلیک و تدابیر اجتماعی ساختاری باعث بی ارزش شدن زنان می‌گردد. یکی از نظریات مرتبط با این مسأله این است که گفته شده که تصور اخلاقی زنان با مردان متفاوت و از این روی این مسأله عامل نابرابری زنان مردان می‌گردد. از این دید تفکر اخلاقی مردان اکثراً حول تصورات مربوط به عدالت است و به همین دلیل است که تاریخ تفکر فلسفی و اخلاقی معتبر بر مبنای مفهوم و تعاریف متفاوت از عدالت نگاشته شده است. در حالی که اخلاقیات زنان بیشتر ارتباطی است و حول نظام اخلاقی مسؤولیت و مراقبت متمرکز شده که غالباً بی‌اعتبار، بی‌اهمیت و احساسی تلقی می‌گردد.

بخشی از نظریات فمینیستی در ارتباط با مسأله تولید مثل و مادری است، آنها معتقد هستند که ظرفیت تولید مثل زنان سر منشأ سلطه مردان بر زنان بوده است. فایرستون تنها راه آزادی زنان را رهاندن آنها از بار تولید مثل به کمک تکنولوژی‌های علمی جدید می‌داند. آرمانشهری فایرستون آرمانشهری است که در آن تفاوت جنسی ریشه کن شده است. تفاوت در ظرفیت بچه زاییدن به یاری علم محو شده است و نقش بزرگ کردن کودک را در جامعه مردان و زنان به طور مساوی بر عهده دارند (همان: ۱۱۳).

برخی دیگر از فمینیست‌ها معتقد هستند که بایستی به جای این کار، شرایط و ساختارهای فرهنگ، اجتماعی و سیاسی به گونه ای تغییر یابد که تجربه مادری تبدیل به تجربه‌های لذت بار و توان بخش شود. در مقابل این دیدگاه بعضی از فمینیست‌ها ضمن موضع گیری خصمانه در

این رابطه می‌گویند که تکنولوژی جدید با کوتاه کردن دست زنان از توانایی منحصر به فرد خودشان و در واقع تقسیم مادری به اجزایی تکنولوژیک، قدرت زنان را کاهش می‌دهند و کنترل مردان را افزایش می‌دهند.

در بررسی و ارزیابی این نظریات بایستی گفت تفاوت‌های بینشی و نظری در فمینیست‌ها شکاف‌های جدی و عمیقی را بر پیکره فمینیسم وارد ساخته است. از سوی دیگر باید اعتراف نمود که نظریات توضیح داده شده گویای قسمتی از واقعیت‌های زنان است ولی پوششی برای تمامی مسأله زنان نیست. برای هر یک از دیدگاه‌های فوق ایرادات زیادی وارد است که موضوع این تحقیق نیست ولی تأثیرات رشد این نظریات متعارض بر فمینیسم شدید بوده است.

نکته مهم و قابل توجه مسأله ظهور جریان‌های متعدد فمینیستی است که بر مسأله خاصی از زنان متمرکز شده‌اند. برای نمونه فمینیسم‌های ساختار گرا و نهادگرا به دنبال نقد و بررسی ساختارها و نهادهای سیاسی تأثیر گذار بر جنبش زنان هستند. هدف آنها ارزیابی عوامل فرهنگی و سیاسی و ساختارهای اساسی موثر در این زمینه است. فمینیسم پست مدرن، بر گفتمان مردسالار بر دنیای امروز متمرکز شده‌اند و معتقدند که گفتمان مذکور با حس و تجربیات زنان با بی‌اعتنایی بر خورد می‌نماید. از دید آنها ساختارها و کارکردها، فرهنگ، عرف، قانون و آموزش نیز به این فرایند کمک نموده است. فمینیست‌های مدرن نیز معتقدند تفکر یک انسان خنثی و انتزاعی نبود بلکه فردی مذکر بود. از دید آنها در بهترین وضعیت و در عین حال در مودی‌ترین شرایط از زن به طبیعت تعبیر می‌گردد و لاجرم وظیفه انسان‌ها که همان مردان اند در تفکر مدرن تسلط، شناخت و رسوخ در طبیعت برای بهره برداری و ساختن و تولید است. به اعتقاد فمینیست‌های فرا مدرنی نظیر نانسی هارتساک هرگونه بازسازی مفهومی قدرت اولاً محتاج آن است که تئوری را عرصه معرفت شناختی‌ای قرار دهیم که توسط زندگی زنان تعریف شده است و ثانیاً می‌باید جنبه‌های از قدرت را مورد تأکید قرار دهد که مرتبط با انرژی، ظرفیت و استعداد (و نه مربوط به اطاعت، تمکین و سلطه) باشند. از منظری مشابه، آلیسون جاگ^۲ نیز بر این نظر است که خاستگاه معرفت شناختی فمینیستی متمایزی وجود دارد که صرفاً در بستر آن می‌توان به یک مفهومی تشبیت از قدرت دست یازید (کلگ، ۱۳۷۹: ۳۱).

1- Nancy hartsock

2- Allison jaggar

نظر فلاسفه نیز در باب فمینیسم و زنان به گونه متعارض دیده می‌شود. برای درک این موضوع به نمونه‌های انتخاب شده ذیل توجه شود.

۱- افلاطون در کتاب پنجم جمهوری خود برابری زن و مرد پاسدار را می‌پذیرد. او می‌خواهد با طرح برابری زن و مرد در آرمان شهرش، مسأله نزاع مردان و زنان را از بین ببرد.
۲- ارسطو زن را هم مرتبه مرد قرار نمی‌داد و او را زیر دست رئیس خانواده (مرد) برمی‌شمرد. ارسطو می‌گوید که طبیعت زمانی که از آفریدن مرد ناتوان است زن را می‌آفریند (ویل دورانت، ۱۳۷۴: ۱۴۲).

۳- ژان ژاک روسو معتقد به تمایز طبیعی زنان و مردان است و بر بار عاطفی و معنویت نوع زنان تاکید داشت. روسو در کتاب «امیل» خود، امیل را که یک پسر بود مرکز و محور آراء و نحوه تربیت خود قرار می‌دهد و دومین چهره زن کتاب خود را موظف به رعایت آموزه زنانه‌گی و در نهایت هماهنگی با امیل می‌گردد. روسو مدعی بود که زنان غیر قابل کنترل و آزار دهنده و احمق هستند.^۱ او در مقاله ای تحت عنوان دلایلی برای حقوق زنان در ۱۷۹۱ اعلام نمود که بهترین ازدواج، ازدواج افراد دارای حقوق مساوی است که باعث می‌گردد زن و مرد شریک حقوق مساوی گردند. از دید او تساوی ازدواج تنها با آموزش مساوی ممکن می‌گردد.

۴- جان استوارت میل در رساله‌ی خود به نام انقیاد زنان (کنیزک کردن زنان) که در سال ۱۸۶۹ مهم‌ترین اثر فمینیستی قرن ۱۹ است انقیاد هر یک از دو جنس نسبت به یکدیگر را رد و از اصل برابری دفاع می‌نماید. او تصور ناتوانی زنان در کار و اشتغال را ناشی از نحوه رفتار اجتماعی و اینکه مردان نمی‌توانند یک رابطه متساهلانه را تحمل نمایند می‌دانست. او با حمله به مشکلات و آفات انقیاد زنان، آشکارا از وضع موجود انتقاد می‌کند.

نتیجه مبحث ارائه شده در باب نظریات، آرای فلاسفه و نحله‌های فکری این است که عدم تمرکز جنبش زنان بر مهم‌ترین مسائل زنان و مردانه بودن تئوری‌ها و فلسفه‌ی سیاسی، مانع اساسی برای ایجاد پارادایم واحد فمینیستی شده است. لوول فیلد و جان هیلی در کتاب نخبه‌گرایی پارادایم را واژه عمومی که بر شیوه روشنفکری خاص برای جستجوی مسائل علمی، معنوی و ذوقی و یا دیگر زمینه‌ها تاکید دارد، می‌دانند. دیکشنری آکسفورد نیز پارادایم را به عنوان یک الگو، مثال و نمونه تعریف می‌نماید. از دید این کتاب تفاوت اساسی بین پارادایم و

1- Sentimental and frivolous

تئوری در این است که پارادایم‌ها دارای دقت بسیار کمتری هستند و اغلب نمی‌توانند به فوریت فرضیه‌های قابل آزمونی را ایجاد نمایند (Lowell & Higley, 1981: 1).

از دید حاتم قادری پارادایم از جهت نظری به چند گونه قابل تصور است. یک: وحدت نظریه در چارچوب یک آیین و آموزه؛ دوم: وحدت نظر میان جمعی از متفکران در چارچوب یک آیین و آموزه؛ سوم: وحدت نظر میان جمعی از صاحب نظران در چارچوب یک آموزه با صاحب نظرانی در چارچوب آموزه دیگر؛ چهارم: پارادایم یعنی به مفهوم اجماع نظر میان صاحبان تمامی صاحب نظران و صرفنظر از خصوصیات متمایز کننده میان آنها؛ پنجم: پارادایم در ذات خود علی‌رغم منشأ و خاستگاه آن بیانگر، سرمشق و اسوه و الگو واقع شدن است (قادری، ۱۳۷۸: ۱۴-۱۵).

با توجه به تعاریف ارائه شده از پارادایم می‌توان به وضوح از نبود پارادایم واحد در جنبش زنان و به ویژه اختلافات عقیدتی نحله‌های متعدد فمینیستی در باب علل، عوامل و برداشت‌های متعدد از مسأله زنان صحبت نمود. نویسندگان عدم تشکیل پارادایم واحد فمینیستی را مشکل اساسی برای توسعه جهانی فمینیسم می‌دانند. مشکلی که زنان شمالی و جنوبی و زنان سفید پوست و رنگین پوست را در سنگرها و جبهه رویاروی هم قرار می‌دهد و به شدت بر کارآمدی یونیورسال جنبش تأثیر می‌گذارد. از سوی دیگر نویسندگان با الهام از روش سی رایت میلز و بینش جامعه‌شناختی^۱ او، مسأله زنان و چالش‌های آنها را مسأله جهانی و ناشی از معضلات کلان جهانی به نام ایدئولوژی می‌دانند. نویسندگان برای تبیین این موضوع رویکرد کثرت‌گرایانه متدولوژیک را اتخاذ نموده است.

گفتار سوم: فمینیسم و مسأله کلان جهانی به نام ایدئولوژی‌های سیاسی

جنبش‌های فمینیستی عمدتاً حول و یا در درون ایدئولوژی‌های سیاسی در قرن بیستم و به ویژه دو جریان اساسی در اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم یعنی کمونیسم و لیبرالی دموکراسی توسعه یافته‌اند. پیامد این موضوع این بود که در هر موقعیتی که ایدئولوژی‌های سیاسی با

1- Sociological imagination

چالش مواجه شدند پیکره‌ی فمینیسم نیز دچار چالش گردیده است. از سوی دیگر این وابستگی تئوریک و نظری به ایدئولوژی‌های سیاسی مانع تبدیل فمینیسم به پارادایم واحد و مستقل شد و فمینیسم را به جریانی فرعی در درون این ایدئولوژی‌ها تبدیل نمود. مباحث مذکور به معنی زیر سؤال بردن قطعی نقش ایدئولوژی‌های سیاسی در پیشبرد مسأله زنان نیست. ایدئولوژی‌های سیاسی چون لیبرالیسم، کمونیسم و سوسیالیسم هر یک تأثیر عمده‌ای را در تکوین اندیشه‌های فمینیستی بر جای گذارده‌اند ولی این موضوع نمی‌تواند توجیهی برای عدم اجرای کارهای تحقیقاتی مخالف شود. از این روی می‌توان گفت ایدئولوژی‌ها دارای نقش‌های دوگانه و متعارضی در خصوص قبض و بسط فمینیسم بوده‌اند و این مقاله بیشتر به توضیح جنبه‌های سلبی ایدئولوژی‌ها توجه دارد. ایدئولوژی‌های سیاسی مورد بررسی این مقاله را لیبرال دموکراسی، کمونیسم، سوسیالیسم و فاشیسم تشکیل می‌دهند که در ذیل به توضیح آنها پرداخته می‌شود.

الف) لیبرالیسم

بدون شک لیبرال دموکراسی بیش از تمامی ایدئولوژی‌های سیاسی مدعی آزادی خواهی، برابری طلبی بوده است. لیبرالیسم توجه خود را بر آزادی و برابری معطوف نموده است. در زمینه فمینیسم اولین شکاف ایجاد شده در لیبرالیسم بر اساس شکاف نگرشی بین برداشت آمریکایی و اروپایی از حقوق زنان بوده است. در فمینیسم آمریکایی بر آزادی، برابری و حقوق برابر تمامی افراد توجه شده است. این جنبش ادامه تحولات و اندیشه‌های اصحاب قرارداد اجتماعی و ادامه تفکرات روشنگری است که در قالب اندیشه‌های دموکراتیک و برابر خواه مطرح و رشد نموده است. در مقابل برداشت نوع اروپایی بر تفاوت‌های بین زن و مرد متمرکز است. این در حالی است که در برداشت آمریکایی تأکید بر تفاوت‌ها حاکی از نوعی زیست‌شناسی‌گرایی یعنی پذیرش تفاوت‌های ذاتی است و با نژادگرایی نسبت دارد (بشیریه، ۱۳۷۹: ۱۰۸).

این شکاف به صورت روشنی در آرای آنتونی آر بلاستر و کتاب ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب منعکس شده و او در این باره می‌نویسد: لیبرالیسم که فرد، حقوق و آزادی‌های فردی را در رأس مسائل قرار می‌دهد، منطقاً باید بین اشخاص به لحاظ جنسیت فرقی نگذارد، یعنی همان

عدم تمایزی که در مورد ملیت، نژاد و مقام وجود داد در این جا نیز رعایت گردد (آربلاستر، ۱۳۶۸: ۳۵۸).

دولت لیبرال، سرمایه داری و پلورالیسم سه مفهوم کلیدی در لیبرالیسم هستند که می‌توانند ما را در درک نگرش لیبرالیسم به فمینیسم یاری نمایند که به توضیح آن می‌پردازیم.

۱- دولت لیبرال

دولت لیبرال در ابتدای تکوین و رشد خود، به رغم تأکیدی که بر اصل برابری انسان‌ها و شهروندان داشته است، شهروندی را به مردان محدود و در تعارض با اصل برابری عمل می‌نمود. در واقع در لیبرالیسم، جامعه سیاسی بر روی زنان بسته بود و زنان نمی‌توانستند به عضویت آن درآیند. از این روی تعقیب مستقیم خواست‌های گروهی زنان از طریق کانال‌های سیاسی نهادینه نشده بود. از سوی دیگر قوانین و مقرراتی که دولت تصویب می‌کرد و یا اجرای آنها را تضمین می‌نمود بر خلاف اصل برابری انسان‌ها، موید نابرابری زنان و مردان بود. زنان در زمینه ارث، مالکیت، کار، ازدواج و طلاق با محدودیت‌های حقوقی جدی مواجه بودند و در واقع دولت نه تنها از نظر حقوقی آنان را در موقعیت نابرابر قرار می‌داد بلکه در زمینه آزادی عمل آنها نیز به شدت محدودیت‌های ایجاد می‌کرد. نمونه‌های اعلا این روند را می‌توان در سیر توسعه حقوق زنان و رشد فمینیسم در ایالات متحده آمریکا به‌عنوان نماد لیبرالیسم مشاهده نمود. اما علی‌رغم این مسئله نیاپستی از یاد برد که دولت در ایجاد ساخت‌های ارتباطی ضمانت‌های لازم را برای آزادی آنها فراهم نمود (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۵۰۲).

دولت لیبرال در پاسخ به ضعف‌های مذکور، سیاست بازگشایی درب‌ها به روی زنان و نهادینه سازی حقوق زنان را با ایجاد برابری حق رای و حقوق مدنی و سیاسی آغاز نمود. این موضوع با هزینه‌ها و صرف زمان بسیار طولانی انجام گرفت.

۲- سرمایه‌داری (کاپیتالیسم)

سرمایه‌داری یکی از مهم‌ترین ستون‌ها و تئوری‌های اقتصادی لیبرالیسم بوده است. نقش سرمایه‌داری نیز در توسعه حقوق زنان متعارض دیده شده است. قابل توجه‌ترین بحث‌ها در این زمینه توسط ایمانول والرشتاین و آینده‌نگران سیاسی چون پاتریش آبردی، نیزبیت، آلوین تافلر و نظریه‌پردازان مارکسیست و نئو مارکسیست‌ها ارائه شده است. منتقدین معتقدند سرمایه

داری در درجه نخست با تفکیک سپهر و حوزه عمومی و خصوصی و مهم‌تر با قرار دادن قلمرو تولید در حوزه عمومی از طریق انتقال کار به خارج باعث شد زنان بخشی از حوزه خصوصی تلقی شوند که دیگر حتی کارکرد اقتصادی هم نداشت. کاری که در آن صورت می‌گرفت غیر مولد و تولیدی که در آن انجام می‌شد غیر کالایی و ارزش تولیدات آن در حد ارزش مصرف و نه مبادله و کم و بیش بی ارزش تلقی می‌شود. (ایمانوئل والرشتاین) معتقد است که:

آنچه در سرمایه‌داری تاریخی تازگی داشت، روابط متقابل تقسیم کار و ارزشگذاری کار بود. مردان اغلب کارهای متفاوت از زنان انجام می‌داند (و بزرگسالان متفاوت از کودکان و سالمندان) اما در سرمایه‌داری تاریخی کار زنان، جوانان و سالمندان به‌طور مرتب کمتر ارزشگذاری می‌شد و متقابلاً ارزش کار بزرگسالان مورد توجه بود. در صورتی که در نظام‌های دیگر زنان و مردان وظایف خاصی (اما معمولاً برابر) تخصیص می‌یافت. در نظام سرمایه‌داری تاریخی، مردان بزرگ سال مزد بگیر به عنوان نان آور خانواده تلقی می‌شدند و زنان بزرگ سال که به کارخانه مشغول بودند خانم خانه‌دار خوانده می‌شدند. بدین ترتیب، هنگامی که جمع‌آوری و تدوین آمار ملی شروع شد از آنجا که خود محصول نظام سرمایه‌داری بود بنابراین همه نان‌آوران به‌عنوان اعضای به‌طور اقتصادی فعال نیروی کار مورد توجه قرار گرفتند، اما خانم‌های خانه دار در خارج از این قشر بندی ماندند. بدین ترتیب، جنسیت‌گرایی نهادی شد. دستگاه حقوقی و قضایی متمایز و تبعیض جنسیتی، کاملاً به‌طور منطقی به دنبال این تفاوت اساسی ارزیابی کار به وجود آمد (والرشتاین، ۱۳۸۱: ۳۰).

از سوی دیگر سرمایه‌داری به‌صورت متناقض‌نمایی مشوق ایدئولوژی خانه نشینی بود که بر جایگاه زنان در خانه تأکید داشت. این ایدئولوژی می‌توانست کلاً از مشروعیت حضور زنان در نیروی کار بکاهد و با هژمونی یافتن آن، کارگران و کارمندان مرد را نیز در بخش‌های مختلف صنعتی، خدماتی، حرفه‌ای و آموزشی با سرمایه‌داران در مورد ضرورت خانه نشینی زنان هم صدا گرداند. در نتیجه به رغم اصل بنیادی نظام سرمایه‌داری در مورد عرضه نیروی کار در شرایط برابر و عام و به دور از تبعیض‌های خاص، زنان در بازار کار دوگانه در وضعیتی تبعیض آمیز از نظر سطح دستمزدها، تأمین شغلی قرار گرفتند. ایدئولوژی خانه نشینی به معنای آن بود که جایگاه اصلی زنان در خانه است و بنابراین کل وظیفه خانه‌داری، به‌رغم اینکه در بسیاری از خانواده‌ها هم مرد و زن شاغل بودند به عهده زنان می‌افتاد که معنای بازتولید نیروی کار و نیز دادن یارانه به سرمایه‌داری بود تا بتواند با توجه به تأمین بخشی از نیاز کارگران در

خانه، از پرداخت دستمزد در حد معیشت آن‌ها نیز سرباز بزند. به این ترتیب سرمایه‌داری به شکلی تناقض نما از یک سو زنان را وارد عرصه عمومی نمود و هم از این ورود مشروعیت زدای کرد. از سوی دیگر هم بر برابری همه در عرصه کار تاکید نمود و هم با توسل به عدم مشروعیت حضور زنان در این عرصه، آنان را مورد تبعیض قرار داد.

در همین راستا دیوید لاین معتقد است که انقلاب صنعتی نیز همانند سرمایه‌داری، تغییرات ژرفی در روابط بین جنسیت‌ها پدید آورد، خانه را به حوزه خاص زنان و عرصه عمومی را به حوزه ویژه مردان تبدیل نمود و بدینسان الگوهای کهن سلطه را تقویت کرد (لاین، ۱۳۸۱). منتقدین سرمایه‌داری اعتقاد دارند که حمایت و توسعه حقوق بشر هدف اساسی کاپیتالیسم نیست. از دید آنها، حمایت از طبیعت و انسان در زمره اهداف اساسی سرمایه‌داری قرار ندارد. هدف اساس کاپیتالیسم نفع شخصی برای سرمایه‌داران و در حال حاضر برای شرکت‌های بزرگ در نظام مالی جهانی است. در ایدئولوژی سرمایه‌داری افزایش کالا و اجناس مادی و ثروت هدف اساسی را تشکیل می‌دهد و توسعه خوشبختی برای نوع انسان مورد غفلت است از این روی مفهوم رفاه انسانی مفهوم ماتریالیستی و فردگرایانه است. از نظر این دسته هدف اساس سرمایه‌داری حرکت تدریجی فرایند سودهای مالی از طریق نظام بازار آزاد است. انتظار این است که مسأله حقوق بشر بعد از فرایند رشد عمومی اقتصادی مورد توجه قرار گیرد. آنها اضافه می‌کنند که، بین حقوق بشر و جهانی شدن از لحاظ مفهومی و معنی هم تعارض اساسی وجود دارد. برای اینکه حقوق بشر به دنبال احترام به انسان و شخصیت انسانی بدون توجه به ملاحظات مادی است.

مطالب ذکر شده در بالا به معنای انکار نقش سرمایه‌داری در فراهم نمود امکان باز شدن پای زنان به مشاغل کارگری و کارخانجات نیست. مهم‌ترین نقش سرمایه‌داری در زمینه توسعه‌ی آموزش زنان و اهمیت آموزش زنان برای جذب در مشاغل بوده است (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۴۹۷-۴۹۹).

۳- پلورالیسم

پلورالیسم عموماً در بستر لیبرال دموکراسی و نظام لیبرالیسم تکوین یافته است. شاید بتوان پلورالیسم را مهم‌ترین آرمان لیبرالیسم و مهم‌ترین تلاش‌های انجام شده در موج سوم فمینیسم تلقی نمود. مهم‌ترین ویژگی موج سوم فمینیسم این بود که در موج سوم، بسیاری از فمینیست‌ها

می‌کوشند از ارائه تصویری یکپارچه از فمینیسم جلوگیری شود. دلوریتس از مهم‌ترین مخالفان گفتمان فمینیستی یکپارچه است و معتقد است که بایستی با این گفتمان برخورد نمود. آیزنستین می‌گوید، نه تنها دیگر فمینیسم غربی تنها یکی از گونه‌های فمینیسم تلقی می‌شود، بلکه خود آن نیز روایت‌های متفاوتی دارد و معنای آن متعدد است (همان: ۴۸۲).

منتقدین پلورالیسم معتقد هستند یکی از آخرین ترفندهای کثرت‌گرایی لیبرال برای طفره رفتن از گنجانیدن واقعیت وضعیت زنان در نظریه، آن است که به بهانه چندگونگی زنان...، انواع و اقسام فمینیسم‌ها را تکثیر می‌کند. در این توصیف‌ها، کثرت‌گرا بودن به معنای لیبرال بودن، طفره رفتن از مسائل، نادیده گرفتن مشخصه‌های اصلی واقعیت رجوع نکردن به واقعیت قلمداد می‌شوند. گذشته از آن، مساوی سبک مغزی نظری و تنها به خود ارجاع کردن است (مک لنان، ۱۳۸۱: ۲۷). از سوی دیگر کثرت‌گرایی با شالوده‌شکنی خود، فمینیسم و وجه متفوق آن را نیز از بین می‌برد. همانگونه که چپمن می‌گوید در این شرایط فمینیسم فقط به وجه اشتراک جنبشی از گروه‌های متنوع و متداخل تبدیل می‌شود که از قدرت بسیج وسیع و طولانی مدت جنبش کاسته می‌شود و دعوت به پذیرش هزینه‌های آن با مشکلات بیشتری مواجه می‌گردد (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۴۹۱).

ب) کمونیسم و سوسیالیسم

از دیدگاه کمونیستی رهایی کامل زنان در گروه پیشبرد مبارزات طبقاتی است. مارکس راه حل مسأله زنان را مسأله سرمایه داری و مسائل اساسی را مارکسیسم می‌داند. از دیدگاه کمونیستی، اگر زنان دچار تبعیض سیاسی و اقتصادی هستند بهتر است به جنبش عمومی مارکسیستی بپیوندند تا مشکل به‌طور کل حل و سامان مناسب یابد. گرایش کمونیستی فمینیسم را می‌توان در اندیشه‌های اوفه، گرامشی و نئو مارکسیست‌ها مشاهده نمود. این‌ها فمینیسم را تحت‌الشعاع مقولات مارکسیستی ارزیابی می‌نمایند. بسیاری از فمینیست‌ها از مارکسیست‌های چپ هستند که به علت سکسیسم سوسیالیست‌های مذکر از خواب غفلت بیدار شده‌اند. برای آنها که به درون فمینیسم راه یافته‌اند (به ویژه در بریتانیا) کنار نهادن اعتقادشان مبنی بر اولویت مبارزه طبقاتی و احترام به اقتدار مارکسیستی به شکل معضلی در آمده است. فمینیسم مارکسیستی سرچشمه اصلی انقیاد و ستمدگی زنان را در نظام سرمایه داری می‌داند. از این دیدگاه سلطه مردان بر زنان یکی از مظاهر سلطه سرمایه بر کار در نظام سرمایه داری است. به عبارتی سلطه مردانه جزئی از نظام سرمایه داری

است و از این رو تغییر روابط سلطه آمیز جنسی تنها با پیروزی سوسیالیسم ممکن خواهد (همان: ۱۰۸).

دیدگاه‌های سوسیالیستی در زمینه فمینیسم نیز در درون گفتمان تفاوت جنسی برای رهایی زنان قرار می‌گیرند. در درون این گفتمان نیز خطوط فکری مختلفی قابل تشخیص است. برخی از این خطوط (به ویژه در فرانسه) مبتنی بر نظریات روانکاوی است. برخی دیگر (فمینیسم ایتالیایی) بیشتر بر نظریه‌های فلسفی و سیاسی تاکید می‌نمایند و تعابیر رادیکال‌تری از گفتمان تفاوت به دست می‌دهند. فمینیسم سوسیالیستی در مقابل محافظه کاری، سنت گرایی و در مقابل کمونیسم سنتی موضع‌گیری می‌نماید (همان: ۱۱۱).

فمینیست‌های سوسیالیستی، چارچوب جامعه گرایی و همبستگی را محور و از جهاتی به برخی از تفاسیر روانشناسانه که زن را بیشتر در پیوند با دیگری و دیگران قرار می‌دهد نزدیک می‌سازند. سوسیالیسم تخیلی زنان را در اجتماع و خانه مورد ستم ارزیابی می‌کند و مایل است که با سازوکارهای مناسب اقتصادی که رنگ و بوی تحمیلی داشت آنها را از تبعیض کار رها کند و در عین حال ویژگی طبیعی زنان از جمله احساس و عاطفه آنها محفوظ گردد. با این همه، سوسیالیسم چون لیبرالیسم به دنبال بی‌قدرت کردن زنان و حاشیه‌ای نمودن آنها است. این ادعا که هیچ راه حلی برای مسأله زنان وجود ندارد مگر یک انقلاب سوسیالیستی بدین معنی بوده است که در نظر سوسیالیست‌ها، فمینیسم باید از نهضت سوسیالیسم پیروی نماید. در حالی که فمینیسم اولویت‌ها را برعکس ساخته یعنی معتقد شده هیچ‌گونه تحول واقعی در ماهیت روابط میان مردان و زنان بدون تحول اساسی در جنسیت ممکن نیست. برای سوسیالیست‌ها آشتی دادن (مارش، ۱۳۷۸: ۱۷۲). فمینیسم و مارکسیسم به نحوی که این نتیجه حاصل نگردد، یک ضرورت به حساب می‌آید.

سوسیال فمینیست‌های چون ایولین رید، معتقد هستند که یکی از بزرگ‌ترین موانع توسعه حقوق زنان، نبودن اصلاحات واقعی درباره پیشینه تاریخی زنان و خانواده است. بدین سبب زنان از همه چیز بی‌خبر مانده، افسانه‌هایی را که درباره آنها بافته‌اند می‌پذیرند. بیشتر زنان نمی‌دانند که پیش از پیدایش جامعه طبقاتی این دشواری‌ها وجود نداشت و زنان در جامعه کهن بدوی برای یک بار در تاریخ از جایگاه ارجمند و برابری جنسی برخوردار بودند و پس از ظهور جامعه طبقاتی آن را از دست دادند. پیش از برقراری سیستم کنونی جامعه به گونه متفاوت وجود داشت که پاره‌ای از حوزه‌های روابط بشری اگرچه نه در همه آنها، برتر از جامعه

ما بود، زیرا جامعه بدوی بدون طبقه بر دموکراسی اصیل و برابری کامل از جمله برابری زن و مرد استوار بوده است. نیروهای سرمایه‌داری در برابر دانش‌هایی که واقعیت‌های موجود را درباره جامعه‌های می‌گویند که در آن کارگران و زنان استثمار می‌شوند شکیباً نیستند. او معتقد است در جامعه بی‌طبقه بدوی، ابزار تولید را زن و مرد به‌طور اشتراکی در مالکیت داشتند نیازمندی‌های هر جامعه برای برابری با سایرین در اختیار او قرار داده می‌شد که از بنیاد با جامعه ما متفاوت بود. چیزی به نام طبقه فرمانروای ثروتمند که در بالا بایستد و سود جویی و برای کسب قدرت به استثمار طبقه کارگر پردازد وجود نداشت.

ج) سندروم فاشیسم

اندیشه‌های سیاسی فاشیسم را مجموعه‌ای از عدم اعتقاد به عقل، انکار مساوات بشری، حکومت الی‌تستی، اعمال خط و مشی توتالیتر در کلیه روابط انسانی، نژاد پرستی و امپریالیسم، مخالفت با حقوق و قواعد بین‌الملل تشکیل می‌دهد. عده زیادی از متفکران سیاسی مسئول تئوریزه شدن فاشیسم هستند. افلاطون، ماکیاولی، هابز، فیخته، روسو، هگل، کانت، دوگوبینو، نیچه، سورل، پارتو از زمره فلاسفه و اندیشمندانی هستند که بنیانگذاری فاشیسم به آنها نسبت داده شده است. از دید فاشیسم تنها اقلیت معدودی از جمعیت با فاکتور تولد، آموزش و موقعیت اجتماعی برتر قادر به درک آن هستند که چه چیزی برای جامعه بهتر است. به نظر می‌رسد اندیشه‌های فاشیسم چیزی فراتر از اندیشه‌های کلاسیک در ارتباط با نخبه‌گرایی مطروحه توسط میخلز و پارتو و موسکا و دیگر تئورسین‌های نخبه‌گرایی است. از دید فاشیسم چون افراد نابرابر زاده شده می‌شوند برابری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی امکان‌ناپذیر است و فرودستان بایستی از بالا دستان اطاعت نمایند. بر اساس نظام سلسله‌مراتبی ارائه شده توسط فاشیست‌ها مردان بر جامعه سیاسی تسلط و زنان تحت انقیاد بزرگسالان خانواده و میهن ملی قرار می‌گیرند. عنصر مهم دیگر در اندیشه‌های نخبه‌گرایانه فاشیسم عنصر قدرت است. در فاشیسم اصرار بر عدم تساوی بشر وجود داشته و از آنجا که قدرت عنصر اساسی را در فاشیسم بازی می‌نماید. از این روی، فاشیسم اولین عارضه را در پیکر جامعه از طریق ایجاد تمایز بین زن و مرد ایجاد می‌نماید که نگارنده از آن با عنوان یک از عارضه و یا سندروم قرن بیستمی بر پیکره فمینیسم و زن یاد می‌کند.

فاشیسم با محور قرار دادن عنصر قدرت، تمایز حقوق زن و مردان را مطرح می‌کنند. چون زنان با محور بودن قدرت ناتوان در حمل اسلحه تلقی می‌شوند، به همین دلیل تفکیک شهروند درجه یک و دو آغاز می‌گردد. تأثیر این نگرش فاشیسم، تلقی شهروند درجه دومی از زنان، محرومیت از کار سیاسی و به قول فمینیسم محرومیت از حوزه عمومی است. نقد پست مدرنیست‌های فمینیسم در همین زمینه است. فاشیسم تأکید را بر قدرت می‌گذارند و زنان به دلیل ناتوانایی فیزیکی در حمل اسلحه به غیرنخبه تبدیل می‌گردند. با ظهور فاشیسم جنبش زنان عارضه دیگری را متحمل می‌گردد که تحمل و بازسازی آن کار بس دشواری را پس از سقوط آلمان و ایتالیا طلبید.

گفتار چهارم: یافته‌های تحقیق

جنبش فمینیسم را نباید جنبشی واحد و یکپارچه و با حدود و ثغور، جهت‌گیری و مفاهیم واحد، روشن و واضح تلقی نمود. فمینیسم تظاهر عقاید و کنش‌های بسیار متفاوتی و گاه متناقض نما (پاردوکسیکال) است که عموماً در برابر همدیگر قرار می‌گیرند عموماً به نقض هم می‌پردازند. سؤال اساسی این مقاله این بود که چرا فمینیسم نمی‌تواند به پارادایم مستقلاً تبدیل شود؟ تأثیرات ایدئولوژی‌ها در بر فرایند شکل‌گیری پارادایم واحد و مجزا برای فمینیسم چگونه بوده است؟ پاسخ این است که چندین عامل سبب گردیده که فمینیسم نتواند به‌عنوان جنبش واحدی عمل نماید. این موارد شامل عوامل داخلی ناشی از تفاوت‌های بینشی در زنان و نیز تأثیر عامل کلانی به نام ایدئولوژی است که موجبات شکاف‌های بینشی، زبانی، رنگی، جغرافیایی و ایدئولوژیک بین زنان گردیده است که می‌توان آنها را به شکل ذیل تلخیص نمود:

تفاوت‌های بینشی در جنبش زنان شامل:

- ۱- ابهام گفتاری جنبش حق رای و در نتیجه بروز اختلاف نظر در میان خود فمینیست‌ها؛
- ۲- شکل‌گیری و تعمیق تفاوت بینشی در میان زنان و در نتیجه تضعیف هویت زنان؛
- ۳- تفاوت‌های بینشی از آنجا ناشی می‌شد که بعضی از جریان‌ها و به‌ویژه زنان خانه‌دار حس می‌کردند که آرای فمینیست‌ها هم منکر نقش بنیادی آنها در حیات اجتماعی و ارزش آنان است و هم حقوق کاملاً برابر می‌تواند آنان را از مزایای سنتی همچون نفقه که به‌عنوان تکلیفی بر عهده شوهر بود و زنان از آن به‌عنوان یک امتیاز بهره می‌بردند محروم سازد. همین تفاوت‌های بینش باعث شد که اولین شکاف بین زنان خانه‌دار و زنان فمینیست ایجاد گردد؛

۴- در جامعه چندین نژادی و زبانی چون آمریکا، زنان رنگین پوست نمی‌توانستند موقعیت خاص فرودست خود به عنوان اقلیتی جنسی و در عین حال اقلیت نژادی را با آراء فمنیست‌ها جدایی طلب که به مبارزات سیاهان و غیره توجهی نداشتند همساز ببینند. این امر در سطح جهانی و در ارتباط با جهان سوم نیز حاکم بود و از این روی فمنیست‌های سفید از سیاه و فمنیست‌های اروپایی را از فمنیسم جهان سوم جدا می‌شدند؛

۵- علایق ایدئولوژیک میان خود زنان مسأله مهم دیگر و موثر جدای در میان زنان بود. چنانکه علائق ایدئولوژیکی و سیاسی آنان به مراتب قوی‌تر از آن بود که هویت زنانه خود را فعال سازند. زنان متشکل بودند و فعالیت می‌کردند اما صرفاً به عنوان زن عمل نمی‌کردند. در نتیجه به رغم این فعالیت به جنبش فمنیستی شکل نمی‌دادند (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۱۶۷).

این تفاوت‌ها موقعیت اجتماعی زنان را نشان می‌دهد. زنان در چنان شکاف‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فکری جامعه پراکنده شدند که به آسانی هویت زنانه‌شان تحت‌الشعاع سایر وابستگی‌های اجتماعی‌شان قرار می‌گرفت و نمی‌توانستند در بلندمدت به همبستگی خود تداوم بخشند.

در چارچوب تحلیلی مک‌لنن، هر طرحی که از نوع نظریه، نظام‌های دوگانه باشد، آشکارا مهمل نما (پاردوکسیکال) خواهد بود. زیرا اگر چنین می‌نماید که تصور موجود از جامعه به موازات دو منطق جداگانه (جنس و طبقه) پدید می‌آید و این منطق‌ها در اینجا و آنجا به هم چفت می‌شوند در نتیجه از همان ابتدا باید گفت که هیچ کدام از این دو نمی‌توانند اولویت تحلیلی یا سیاسی داشته باشند، اما آیا در آن مورد می‌توان دقیقاً یک نظام را متصور شد که از عناصر به لحاظ تحلیلی قابل تفکیک جنس و طبقه ترکیب یافته باشد؟ به هر حال، آن راه حل به گونه‌ای تنظیم شده که بتوان جنسیت/ جنس را در کنار یک مرجع اصلی از پیش موجود، یعنی طبقه قرار داد. این امر به ناگزیر چنین پیامد گفتمانی را در پی داد که از شور انقلابی نظریه فمنیستی تا حدودی می‌کاهد. از این حیث، ظاهراً دغدغه‌های سیاسی فمنیستی، دوباره در اولیوی پائین‌تر قرار می‌گیرند، یا آنکه در سیاست‌های طبقاتی متعارف ادغام می‌شوند. از سوی دیگر فمنیسم نمی‌توانست در درون جریان‌ات اساسی مارکسیستی و سوسیالیستی به نحوی که مطلوب بود رشد نماید. نظریات فمنیستی ظرفیت آن را داشتند که بتوانند مارکسیسم را به نقد کشانند و از برخی بنیادهای اساسی اندیشه‌های مارکسیستی انتقاد کند و این موضوع موجب ایجاد شکاف جهانی بر روی خطوط گسل ایدئولوژی‌های سیاسی و نقدهای

متقابلی گردید که هر گونه ابتکار عمل جهانی را از زنان برای تحقق آرمان خود سلب نمود. این نقدها در جریان‌های بعدی به این ایدئولوژی‌ها و فمینیسم نیز سرایت ولی زمینه ساز وحدت زنان را فراهم نیاورد. این نقدها را می‌توان در مجموعه‌ای به نام‌های نقدهای متقابل فمینیسم و مارکسیسم و لیبرالیسم طبقه‌بندی نمود.

فمینیسم به اشکال متعدد به نقد گفتمان کمونیستی پرداخته است. نخستین مسأله اهمیت کار در اندیشه‌های فمینیسم است. فمینیست‌ها سؤالاتی را درباره این که کار چیست مطرح نمودند و در عین حال اهمیت کار بدون مزد را عنوان کرده‌اند؛ دوم، نظریه‌های فمینیستی دقیقاً اساس مرکزیت طبقه را به‌عنوان تنها مبنای تحلیل اجتماعی زیر سؤال می‌بردند؛ سوم، در ارتباط با مسأله قبلی، نظریه‌های فمینیستی با توجه به اهمیت مسائلی غیر از رشد مناسبات تولیدی که بر محور زندگی مردان می‌چرخند و با توجه به تداوم حیات مناسبات پدرسالارانه در کشورهای سوسیالیستی، سؤالاتی درباره مارکسیسم در مقام یک نظریه تحول اجتماعی غایت شناختی طرح کرده‌اند؛ چهارم، نظریه فمینیستی در بسیاری از حوزه‌ها با صراحت ادعای مارکسیسم را مبنی بر این که تنها نظریه‌ای است که می‌تواند همه مسایل اجتماعی از جمله تاریخ و آینده آن را توضیح دهد به زیر سؤال می‌برد (احمدی خراسانی، ۱۳۷۷: ۱۸).

البته مارکسیست‌ها نیز ضمن پاسخ به نقدهای فمینیستی از خود، دیدگاه‌ها و نقدهای متقابلی را از فمینیسم ارائه می‌نمایند. نظریات مارکسیستی به نحوی به فمینیسم و برای آن مشکل آفرین بود. از جمله اینکه در این نظریه‌ها اولاً، طبقه عمدتاً به مفهوم روابط میان مردان تقسیم‌بندی شده است؛ ثانیاً، تحلیل از اساس نرینه سالارانه است. برای اینکه در آن مردان و کار آن‌ها مسلم فرض شده است؛ ثالثاً، انگاره‌های تولد انسان اجتماعی که بنا به آن هر گروهی خودش را باز تولید می‌کند به شیوه‌های مهم اثر خود را روی تحلیل می‌گذارند؛ رابعاً، زنان در تحلیل می‌آیند و می‌روند و در شرح مارکس از استخراج ارزش اضافی که هسته مرکزی تحلیل او است، جایی نمی‌یابند؛ خامساً، مارکس یک نویسنده‌ی اروپا محور قرن نوزدهمی است که چندان کاری با دغدغه‌های فعلی ما از قبیل مسائل فمینیسم، محیط زیست و ظهور صنایع خدماتی ندارد (همان: ۱۹).

دوناتلا دل‌اپورا معتقد است که در درون جنبش کمونیستی انواع گوناگون منازعات در پرتو مارکسیستی، تفسیر و طبقه‌بندی می‌شدند. به جنبش زنان در درجه اول از دیدگاه آزادی بخش

و کسب فرصت‌های برابر نگاه می‌شد و نه از دیدگاه تایید تفاوت‌های جنسیتی (دلپورتا، دیانی، ۱۳۸۳: ۱۱۷).

با وقوع انقلاب شوروی و به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در روسیه فضای سیاسی پس از انقلاب در جهان به شدت تغییر یافت. ترس از کمونیسم و هراس سرخ هر نوع حرکت رادیکالی را با کمونیسم و بلشویسم مربوط می‌دانست. از سوی دیگر سیاست پریزدنت‌هاردینگ رئیس جمهور وقت آمریکا سیاست عادی سازی بود که به هیچ وجهی رادیکالیسم را بر نمی‌تافت. دهه‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰، دهه افول اساسی جنبش فمینیستی بود. در این سال‌ها مسأله زنان در چارچوب نظم کثرت‌گرایانه حاکم بر حیات سیاسی (عمدتاً در آمریکا) همراه با سازوکارهایی نهادینه آن بود. به قول تیلور انتقال فعالیت‌های سیاسی زنان به سیاست نهادینه باعث تعلیق در جنبش زنان گردید و تعلیق به معنی فرایندی است که جنبش‌ها از طریق آن خود را در فضای سیاسی نامساعد حفظ می‌کنند و بین دو دوره از بسیج، تداوم جنبش را شکل می‌دهند. داگن تاکید دارد که دهه فوق، دهه حملات سخت علیه فمینیسم و نیروهای چپ در تاریخ آمریکا بوده است. در این دوره فشار بر طبقات فقیر، کارگر، زنان و سیاهان به اوج خود می‌رسد. همچنین نظام سیاسی دموکراتیک، پاسخ‌گویی نسبی حکومت به خواست جنبش‌های اجتماعی و سازوکارهای موجود برای جذب این جنبش‌ها در چارچوب نهادینه موجود و نیز گفتار هژمونیک که نظام سیاسی مبتنی بر آن بود باعث گردید جنبش نتواند و یا حتی مقتضی نبیند سیاست عملی خود را به شکلی بسیج مستمر و فعالیت در عرصه سیاست غیر نهادینه جنبش در مقابل سیاست روزمره ادامه دهد. از سوی دیگر از آنجا که بر اساس ایدئولوژی لیبرال دولت در آمریکا، شهروندان به عنوان فرد انتزاعی تعریف می‌شدند، موضع فمینیست‌های که بر جدایی علائق زنان در عرصه سیاست تاکید می‌کردند، با واکنش منفی دولت روبرو می‌شد. حتی سناتورها و نمایندگان طرفدار اعطای حق رای به زنان، با سیاست مبتنی بر جنسیت به شدت مخالف بودند و مبارزات سیاسی بر اساس تضادهای جنسی را غیر قابل تصور می‌دانستند. (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۱۶۸).

بدین ترتیب بود که زنان تنها می‌توانستند در راه خواست‌های خاصی فعالیت نمایند اما نباید این خواست‌ها مبنای سازمان‌دهی سیاسی و مجزایی بر اساس جنسیت می‌گردید. از سوی دیگر نظام سیاسی دو حزبی آمریکا از موانع اساسی رشد و موفقیت فمینیسم به حساب می‌آمد. بسیاری از زنان در فعالیت‌های سیاسی خود ترجیح می‌دادند که متکی به ماشین حزبی قوی

باشند و اگر برابری با مردان را می‌جویند، در نهادهای که مردان دارند با آنها، در کنار آنها و همانند آنها فعالیت نمایند و این برداشت غیر از آنکه ناشی از این یعنی برداشت نسبتاً غالب از برابری در موج اول جنبش زنان بود که محور آن مردان بودند و زنان می‌توانستند با مردان برابر شوند تا حد زیادی اقتضای سیاسی را از دید زنان نیز نشان می‌داد (همان: ۱۷۱-۱۷۲).

این اقتضای سیاسی در چارچوب نظام حزبی و انتخاباتی یکی از عواملی بود که اجازه نمی‌داد زنان، فعالیت سیاسی مستقل از فعالیت احزاب اصلی را مفید و موثر بدانند و در نتیجه باید در چارچوب همین نظم عمل نمایند. به غیر از محدودیت‌های ساختاری و ایدئولوژیکی که نظام سیاسی و حزبی آمریکا برای زنان ایجاد می‌کرد، ایجاد پیوند میان آرمان‌های فمینیستی و هراس سنتی آمریکاییان از کمونیسم و بلشویسم، ابزاری بود که برخی از جناح‌های حاکم از آن برای تضعیف مستقیم فمینیسم استفاده می‌کردند. همچنین انگاره‌های ضد جنگ در جنبش زنان باعث شده بود در وزارت جنگ فمینیسم به شدت مورد سوء ظن باشد و حتی جان ویکس وزیر جنگ آمریکا در سال ۱۹۲۲ چارت عظیمی به نام تارهای عنکبوت کشیده بود که سازمان زنان را به بلشویسم ربط می‌داد. وزارت جنگ بر آن بود که سازمان‌های مرتبط با فمینیست با صلح طلبی و سوسیالیسم معطوف به نابود ساختن آمریکا بود. حتی گروه‌های میانه رو زنان مانند انجمن زنان جوان مسیحی، انجمن آمریکایی اقتصاد منزل و لیگ زنان رای دهنده آماج حملات وزارت جنگ بودند (همان: ۱۷۴).

از سوی دیگر مطرح ساختن انگاره خانه نشینی با برداشت سنتی از نقش زنان که بخش‌های عظیمی از جامعه اعم از زنان و مردن آن را مسلم می‌انگاشتند انطباق داشت. از یک سو تبلیغات رسانه‌ها و از سوی دیگر مواضع رادیکال برخی از فمینیست‌ها که به تدریج می‌رفتند تا برداشت خود از فمینیسم را به‌عنوان برداشت غالب در جنبش تحمیل کنند باعث گردیده بود که این طور به نظر برسد که فمینیسم، اندیشه و رویه‌ای در جهت بر هم زدن کل نظام اجتماعی و روابط حکم بر آن در سطوح مختلف است که می‌تواند بسیاری از ارزش‌ها و آرمان‌های مورد توجه و حتی دل‌بستگی‌های عاطفی افراد را از میان ببرد. تحت تأثیر تبلیغات در حوزه مدرسه، سینما، خانه و افکار عمومی نیز به شدت موافق ایدئولوژی خانه نشینی زن بود.

چالش‌های رویاروی فمینیسم محدود به موارد بالا نبوده است. در پایان به‌صورت تیتروار، اهم چالش‌های فمینیسم آورده می‌شود.

در بحث مربوط به تفاوت‌های فمینیسم نوع اروپایی و آمریکایی انگلیسی گفته شد که فمینیسم انگلیسی آمریکایی بر آزادی و برابری و حقوق برابر تمامی افراد توجه می‌نماید. فمینیسم لیبرال نوع اروپایی بر تفاوت بین زن و مرد تاکید داد. هنوز که هنوز است این مشاجرات در مورد مفهوم برابری و تفاوت ادامه یافته است. رابطه میان برابری و تفاوت موجب گشته که برخی فمینیست‌ها از دو حوزه جداگانه یکی حوزه عمومی سیاسی یا حوزه برابری و دیگری حوزه خصوصی غیرخصوصی یا حوزه بیان تفاوت‌های گوناگون و از جمله تفاوت‌های جنسی صحبت نمایند.

حسین بشیریه معتقد است که دو مفهوم برابری و تفاوت عملاً به زیان زنان بکار رفته است به این معنی که برابری در لیبرالیسم اغلب در حوزه‌های علائق مردانه تعریف شده است. بنابراین ممکن است تاکید بر تفاوت دو جنس هم در توجیه نابرابری آنها عنوان شده است. بنابراین ممکن است تاکید بر برابری یا بر تفاوت اگر بی تمیز صورت گیرد به زیان علائق زنان تمام شود. یعنی از یک سو برابری در حوزه علائق مردان به حوزه علائق زنان نیز تسری داده شود و از سوی دیگر تفاوت‌ها بهانه پذیرش نابرابری گردد. برابری موجب نفی هویت زنانه می‌شود و در این صورت دیگر نمی‌توان از فمینیسم صحبت نمود. از سوی دیگر تاکید بر هویت متفاوت زنانه به‌عنوان هویتی مستقل (و نه غیر هویت مردانه) نباید چندان نیازی به ایدئولوژی فمینیسم داشته باشد (بشیریه، ۱۳۷۹: ۱۰۹).

آنتونی گیدنز یکی از چالش‌های اساسی جنبش زنان را در تحولات مربوط به تقابل مدرنیته و سنت می‌داند. او معتقد است در جریان بسط مدرنیته، اندیشه روشن اندیشی همه گونه سنت را بی ثبات کرده بود. با این همه تأثیر سنت همچنان نیرومند بر جا ماند. از این بالاتر، در نخستین مراحل تحول جوامع مدرن، تاکید دوباره بر سنت نقش عمده ای در تثبیت اجتماعی بازی کرد. سنت‌های بزرگی چون ملیت گرایی و سنت‌های مذهبی بدعت گذاشته یا باز بدعت گذشته شده‌اند. از این مهم‌تر، سنت‌های بازسازی شده زمینی بودند که با حوزه‌های زندگی اجتماعی از جمله خانواده، جنسیت و رابطه جنسی سرو کار داشتند. این سنت‌ها به جای منحل شدن به گونه ای اصلاح شدند تا زنان را استوار تر در خانه بنشانند، تقسیم بندی‌های میان دو جنس را استوار تر سازند و برخی آداب بهنجار رفتار جنسی را تثبیت کنند (گیدنز، ۱۳۸۲: ۱۶).

نتیجه‌گیری

مطابق یافته‌های تحقیق، فمینیسم در توسعه و بسط ایده‌ها و عملی‌سازی اهداف خود با بحران‌های جدی زیادی مواجه بوده است که می‌توان این بحران‌ها و موانع را به دو دسته موانع داخلی و موانع بیرونی تقسیم نمود. در سطح داخلی مهم‌ترین چالش فمینیسم ناتوانی در ایجاد اجماع پارادایمی در ارتباط با اهداف، برنامه‌ها بوده است. به عبارتی علیرغم تلاش‌های گسترده انجام شده در بیش از نیم قرن، جناح‌های عمده فمینیستی ناتوان در ایجاد اجماع تئوریک در زمینه اهداف خود بودند که این موضوع به صورت مفصل در تحقیق شرح داده شد. از سوی دیگر یافته‌های این تحقیق نشان داد که در سطح جهانی و خارجی نیز ایدئولوژی‌های سیاسی در قرن بیستم به دلیل ویژگی‌های نشانه‌شناختی و تقلیل‌گرایانه خود و بر خلاف داعیه‌های گسترده‌ای که در زمینه دفاع از حقوق زنان داشتند، به مهم‌ترین مانع اساسی تحقق ایده‌ها و برنامه‌های فمینیستی تبدیل گردیده‌اند. در این تحقیق نشان داده شد که ایدئولوژی‌های سیاسی ذاتاً تقلیل‌گرا هستند و ایده‌ها را تا جایی تحمل می‌نمایند که در راستای اهداف اصلیشان قرار گیرد و در غیر اینصورت به مهم‌ترین مانع آن تبدیل می‌گردند.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- احمدی خراسانی، نوشین (۱۳۷۷). جنس دوم، مجموعه مقالات، جلد دهم، تهران: نشر توسعه.
- آربلاستر، آنتونی (۱۳۶۸). *ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب*، ترجمه عباس مخبر. تهران: انتشارات نشر مرکز.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۹). *نظریه‌های فرهنگ در قرن بیستم*. تهران: موسسه فرهنگی آینده پویان.
- بودن، ریمون (۱۳۷۸). *ایدئولوژی، در منشأ معتقدات*، ترجمه ایرج علی‌آبادی. تهران: انتشارات شیرازه.
- دلاپورتا، دوناتلا و دیانی، ماریو (۱۳۸۳). *مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی*، ترجمه محمدتقی دلفروز. تهران: انتشارات کویر.
- دورانت. ویل (۱۳۷۴). *تاریخ فلسفه*، ترجمه عباس زریاب خونی، چاپ دوازدهم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- دیوید، لاین (۱۳۸۱). *پسا مدرنیته*، ترجمه دکتر محمد رضا تاجیک. تهران: انتشارات نشر بقعه.
- فریدمن، جین (۱۳۸۱). *فمینیسم*، ترجمه فیروز مهاجر. تهران: انتشارات آشیان.

- قادی، حاتم (۱۳۷۸). اندیشه دیگر، مقالاتی در شناخت دوگانه اسلام و ایران، چاپ اول. تهران: انتشارات بقعه.
- کگل، استوارت ار (۱۳۷۹). چارچوب‌های قدرت، ترجمه مصطفی یونسی، چاپ دوم. تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی غیر انتفاعی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۲). فرا سوی چپ و راست، ترجمه محسن ثلاثی. تهران: انتشارات علمی.
- مارش دیوید و استوکر، جری (۱۳۷۸). روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه دکتر امیر محمد حاج یوسفی. تهران: مرکز مطالعات راهبردی غیر انتفاعی.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۲). از نظریه تا جنبش اجتماعی، تاریخ دو قرن فمینیسم. تهران: انتشارات شیرازه.
- مک لنان، گرگور (۱۳۸۱). پلورالیسم، ترجمه دکتر جهانگیر معینی علمداری، چاپ اول. تهران: انتشارات آشیان.
- هی وود، آندرو (۱۳۷۹). درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- والرشتاین، ایمانوئل (۱۳۸۱). سرمایه داری تاریخی، ترجمه یوسف نراقی. تهران: نشر قطره چاپ.

ب) منابع انگلیسی

- Deutsch, Karl W. (1980). **Politics and Government: How People Decide Their Fate**, Boston: Houghton Mifflin
- Landes, Joan. B. (1998). **Feminism, the Public and the Private**, Oxford University Press.
- Lowell Field, G. & Higley, John. (1981). **Elitism**, London and Boston: Routledge & Kegan Paul.